



# مجموعه‌ی مبارزان (کمونیست) مسعود دانیالی





(مجموعه ی «مبارزان کمونیست» جلد سوم)

## آن که بر مرگ خندید

(زنده گی نامه ی رفیق مسعود دانیالی)

نویسنده: رخساره کوثری

طرح جلد: روشنا.ح

انتشارات پروسه

اسفندماه 1389

[www.newprocess2010.wordpress.com](http://www.newprocess2010.wordpress.com)

[www.process2010.blogspot.com](http://www.process2010.blogspot.com)

مسعود دانیالی؛ فدائی جان باخته

## آن که بر مرگ خندید

خورشیدِ غروب، بزرگ‌تر از همیشه، با نورِ زردرنگِ خود پرتوی از زر می‌افشاند. در پایین و در میان دشتِ سوسنِ کارونِ خروشان، تن‌رها کرده، خسته از شیب‌های تند و دره‌های تنگ در حرکتی یک‌نواخت و موج‌هایی در حالِ فروکش؛ در حالی که یکی از شانه‌های‌اش از یک طرف به کوه‌پایه لم‌داده و پیش‌می‌رود، با شانه‌یِ دیگرش دشت را لیس می‌زند و می‌ساید و طی‌ی مسیر می‌نماید.

کارون در هر حالت ناآرام و بی‌قرار است. تنها آن‌جا که خودش را به دریا می‌رساند آرام می‌گیرد.

کمانه‌هایِ خورشیدِ غروبِ دل‌پذیرِ راست و راست‌تر از هر خطِ هندسی بر امواجِ در حالِ فروکشِ کارون می‌نشینند. ستاره‌هایِ الماس‌نشان در تنِ سهم‌گین و سیالِ کارون به رقص و شادی مشغول‌اند. آنان که بیشتر با این رود آشنای‌اند می‌توانند تصور کنند — همان‌جا که دانه‌هایِ الماس در نقطه‌یِ تلاقی‌یِ نیزه‌هایِ خورشید بر سطحِ ناآرامِ کارون در رقص‌اند، در زیرِ سطحِ آب ماهی‌یانِ بزرگی به بازی‌گوشی و جست‌وخیز مشغول‌اند.

تخت کاشان کوه سخت، و صخره‌ای که گوئی در حال خفته ست.

حکم دروازه ی ورودی ی سوسن را دارد، هر مسافر تازه واردی که بر گرده ی تخت کاشان سوار می شود چشم انداز وسیع و دشت خیره کننده ی دهستان سوسن را زیر پای خود و در سمت راست می بیند برای لحظاتی متوقف می شود تا از دیدن این دیار لذت ببرد؛ آشکارا چهره اش به شادی می گراید و در شگفتی فرومی رود. کارون! باغها! و خانهها! و دشت سبز و خرم و تپه ماهوره های این جاوان جا؛ و قایق و پلم و پاروئی که با بازوان مرد زحمت کش روستائی که با فشار و با زاویه مایل در آب فرومی رود تا قایق را به جلو براند.

رودخانه ی کارون از منتهی الیه نقطه ی شمالی ی این دشت، آن جاکه کوهها محاصره ی خود را به هم آورده و تنگ کرده به طرف جنوب و در شیب بسیار ملایمی باصلابت درحال حرکت است.

در سمت چپ تخت کاشان جنگل زاری ست به نام گلزار. زمین و دشتی وسیع و هموار در ارتفاع بسیار بالا و پوشیده از درخت بادام کوهی، درختی که شکوفه های اش در اسفند و فروردین ماه جان را از شادی به شوق می آورد.

درست در روبه روی ات و در منتهی الیه چپ دشت سوسن، آن جاکه کارون با یک پیچ می رود تا در مسیر کوهستانی ی خود بیافتد، در پیشانی ی کوهی که پوزه اش در کارون فرورفته روستای " ثریا " قرار دارد. خانه ها گوئی از سر احتیاط از هجوم سیلاب و امواج پرتلاطم کارون سهمگین در فصل زمستان و بهار خود را بالا کشیده و در سینه کش کوه قرار گرفته اند، و خانه های پائینی را باغ های انار و درختستان ها و مزارع و کشتزارهای برنج در خود فروبرده و راه تنفس خانه ها و مردم را بسته و آنان را به محاصره ی خود درآورده اند، روستای ثریا در دهه ی چهل نام اش با نام زنده یاد منوچهر شفیانی داستان نویس متعهدی که در این روستا معلم بوده د رهم تنیده شده.

در ورای روستای "ثریا" و کمی آن طرف‌تر خانه‌های کم و جمع‌وجور روستای "ده‌حوض" قرار دارد، با قبری که منتسب به دانیال است، و حوضی بزرگ و آبی زلال و روشن مانند اشک چشم در میان سنگ‌های طبیعی و درشت کوهستان، که در پایین دست از حوض چه سرریز و به‌طرف باغ‌ها و مزارع سرازیر می‌شود.

از همان جهتی که آفتاب می‌رود تا غروب کند، همه‌چیز دارد در فضای خاکستری و مایل به تیره‌ای گم می‌شود. شب آرام‌آرام می‌لغزد و پیش می‌آید و دهستان سوسن را در کام خود فرومی‌برد. مردم زحمت‌کش دست از کار روزانه کشیده تا در خانه‌هایی که اجاق‌های‌شان از قبل روشن شده بیارامند، کودکی شاد و سرخوش از محبت بی‌دریغ پدر و مادرش، نمی‌خواهد بپذیرد که شب شده، نگاهش را از بیرون نمی‌گیرد. پدرش او را در بغل می‌گیرد.

- "نمی‌گذارم پسرم بی‌سواد بماند. پسرم باید درس بخواند و برای خودش شخص بزرگ و باسوادی بشود، همه‌ی وسایل و امکانات آموزش را برای‌اش تهیه می‌نمایم. از شهر برای پسرم کیف، کتاب، لباس و کتوشلوار و چکمه می‌خرم، تا پاهای‌اش از گل‌ولای محفوظ بماند." پدرش می‌گوید. کشاورزی‌ست وابسته به زمین و ملک خودش در روستای "ده‌حوض" که در آن کار می‌کند. میانه‌حال است، نه رعیت دارد و نه رعیت کسی‌ست.

- مادرش بی‌تاب است و حسودی‌اش می‌شود، پسر را از چنگ شوهرش می‌گیرد، و سخت او را در بغل می‌فشارد و صورت‌اش را غرق بوسه و اشک می‌کند. مسعود کوچک فرزند اول و حاصل عشق و علاقه‌ی مشترک آنان به زنده‌گی و وجود و هستی‌ی آنان در روستای کوچک و پاکیزه‌ی "ده‌حوض" است.

- "پسرم! وجودم! قلبم! بیا تا خودم درست را برای‌ات بخوانم. بیا تا باهم درس بخوانیم." مادرش سواد خواندن و نوشتن دارد.

نیمه‌ی اول سال‌های دهه‌ی چهل است. جامعه‌ی نیمه روستائی‌ی ایران هنوز شکل و شمایل شهری به خودش نگرفته، تازه مثل زمین در اسفندماه و در آستانه‌ی بهار که آرام‌آرام درحال بیداری و پوست آن بر اثر نیش دانه‌ها درحال ترک و تکان‌های ریز است، دارد از خواب طولانی و دیرپای فتودالی که چندی است آشفته شده، بیدار می‌شود. بدیهی‌ست که این بیداری ابتدا در مراکز پرجمعیت‌تر شهری در حال اتفاق است و روستای "ده حوض" کماکان در فضای مه‌آلود بین شب‌وروز است. اما مثل هر روستای دیگری در آن زمان دریچه‌های‌اش را به روی فضای روشن و نمادهای شهری گشوده شده، ابتدا مراکز آموزش و دبستان‌ها و... هستند که درحال سربرآوردن‌اند، و روستای "ده حوض" نیز صاحب مدرسه می‌شود.

مسعود، متولد سال هزاروسیصدوسی‌وپنج است. چهره‌ای روشن و پوستی سفید و گل‌گون دارد؛ که گوئی در تماس با گل‌های شقایق دشت سوسن به این رنگ درآمده. در روستای سکونت خود به مدرسه می‌رود. در جواب معلم که می‌پرسد: "نامات چیست؟" می‌گوید: "مسعود و نام فامیلی‌ام، دانیالی."

مسعود در روستای سکونت خود "ده حوض" درس می‌خواند و وقت آزادش را در میان کشت‌زارهای برنج و در باغ‌ها سپری می‌کند و در اوقات فراغت با کنج‌کاوی به کارون، در پائین دست خود فکر می‌کند؛ که طوفانی و خروشان در حرکت است. در نیم‌روزهای گرم تابستان با بچه‌های هم‌سن‌وسال خودش که تعدادشان خیلی کم است برای راندن گرما بر لبه‌ی حوض دانیال می‌نشینند و پاهای خود را درحالی که پاچه‌های شلوارشان را بالا کشیده‌اند، در نقطه‌ای که آب حوض در حال سرریز شدن است تا زانو در آب فرو کرده و با دست آب به سروصورت یک‌دیگر می‌پاشند. قطرات درشت آب از صورت مسعود می‌چکد. لب‌خند ملایمی دوگوشه‌ی لب‌ها و دهان‌اش را به دو طرف صورت پهن‌اش به عقب می‌راند و شادی در جان‌اش می‌نشیند. خنده‌ای



سرشار از مهربانی، با خوش روئی و خوش خلقی ئی که تا پایان عمر کوتاه و انقلابی اش همواره جان اش را جلا می داد و برای دوستان و آشنایان اش شوق انگیز بود.

دوره ی ابتدائی را در روستای زادگاه اش به پایان می رساند، برای ادامه ی تحصیل روانه ی شهرستان می شود و به ایذه سفر می کند و با حمایت خانواده اش که پی گیر درس و تحصیل اش بودند، سیکل اول دبیرستان را می گذراند، و به سال های نوجوانی وارد می شود، در آن سال ها جاده درست و حسابی نبود و سهولت تردد مثل حالا انجام نمی گرفت، رفت و آمد از ایذه به سوسن با دشواری و تلف کردن وقت زیادی همراه بود، مسعود در ایذه، خانه از خودش داشت، و آنجا را شهرستان خود می دانست، به فاصله هر دو و سه هفته کم تر و یا بیش تر برای دیدار خانواده اش به سوسن می رفت، بعد از پایان سیکل اول برای ادامه ی تحصیل راهی آبادان و اهواز می شود. ابتدا سال اول دبیرستان را در آبادان می خواند و سپس در دبیرستان منوچهری اهواز مشغول تحصیل می شود. دهه ی پنجاه است و چهره ی جامعه و شهرهای بزرگ با شتاب در حال تغییر و دگرگونی ست، همراه با سال های جوانی و خودشناسی ی مسعود که اینک در سیکل دوم دبیرستان است.

در این سال ها اهواز و آبادان و مسجد سلیمان به سرعت در حال پیشرفت هستند، و فوق العاده سیاسی شده اند، و تضاد و اختلافات طبقاتی در میان اقشار جامعه این جا و آن جا در قالب پرخاش و نارضایتی های جسته و گریخته سر باز می کند و تحرکات اجتماعی و اعتراضات دانشجویی در دانش گاه و آموزش گاه ها خیلی فراوان شده، دامنه ی اعتراضات دانشجویی در اهواز گاه ها به خیابان ها کشیده می شود، در آبادان و مسجد سلیمان دو شهر صنعتی جمعیت های کوچک روشن فکری و نارضایتی ی تحرکات شان زیاد شده، به کارهای سیاسی دست می زنند که عملاً موجب آزار رژیم می شود، و تعداد زیادی از جوانانی که در این سال ها در ارتباط با مسائل سیاسی در مسجد سلیمان دستگیر می شوند از دوستان و هم شهریان و هم کلاسی های مسعود در

دوره‌ی سیکل اول دبیرستان بودند، که در آستانه‌ی قیام و یکی‌دوسال بعد ارتباط سیاسی مرتبی با آنان داشت، مسعود که در محیطی کوچک‌تر با چهره‌ی عبوس عقب‌مانده‌گی، تبعیض، فقر و جهل و ستمی که ابعاد گسترده‌تری داشت آشنا و حس کرده بود، خیلی زود در محیط زنده‌گی و آموزشی‌اش پی به واقعیت‌های وارونه‌ی جامعه‌ی خود برد که مملو از تضاد و جنگ و ستیزی بود که پنهان و آشکار میان دوسوی زیرین و برین آن در جریان بود. سطح هوشیاری و کنجکاوی‌ی مسعود ارتقاء پیدا می‌کند و با جدیت جذب مسائل اجتماعی می‌شود و شروع به مطالعه می‌کند، کتاب‌های اجتماعی، روشن‌فکری و داستان و هرچه که در دسترس داشته باشد و بتواند پیدا کند می‌خواند، مطالعه بخشی از زنده‌گی‌اش می‌شود، تلاش‌های اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی‌اش هم‌زمان با تحصیل گسترش پیدا می‌کند، و رابطه‌اش با افراد کتاب‌خوان و اهل مطالعه و سیاسی که در اهواز تعدادشان کم نبود دامنه پیدا می‌کند تا این که در سال پنجاه و پنج و پنجاه و شش تحصیلی دیپلم خود را در رشته‌ی ادبی به پایان می‌رساند، و در سال پنجاه و شش به خدمت نظام وظیفه می‌رود با عنوان سپاه دانش در زنجان خدمت می‌کند، که نیمه‌کاره خدمت را رها کرد، و به صفوف توده‌های معترض علیه رژیم می‌پیوندد، در این سال‌ها احساس مسئولیت‌اش نسبت به خانواده‌اش که جمعیت‌شان زیادتر شده بود بیشتر می‌شود، اما کمتر می‌تواند آنان را ببیند، پدرش مثل هزاران ایرانی‌ی زحمت‌کش دیگری که در استان‌های هم‌جوار برای کار روانه‌ی کشورهای عربی می‌شوند، گرما و سختی‌ی کار را در کشور بیگانه تحمل می‌کند و برای تامین هزینه‌ی زنده‌گی‌ی بچه‌های‌اش به اجبار دوری از وطن را می‌پذیرد و در کشور کویت مشغول کار می‌شود، مسعود با تجربه‌ای که از راه مطالعه و درک فعالیت‌های روزانه در محیط آموزش و در ارتباط با عناصر فرهنگی کسب کرده با شعور سیاسی و شناخت منسجم علمی با دو مرکز فعال یکی دانش‌گاه اهواز و بعد پیش‌گام، و دیگری کارگران صنایع فولاد اهواز ارتباط برقرار می‌کند، که این خود در آن شرایط نشانی از هوش‌یاری ایشان بود، و این ارتباط را تا آخرین روز زنده‌گی‌ی خود هم‌چنان حفظ نمود، در دیدارهای‌اش از شهرستان وقت‌اش را میان



دیدار با خانواده‌اش که در غیاب پدرش نیاز شدید عاطفی به او دارند و دوستان‌اش که ملاقات آنان را در جهت آرزوهای اجتماعی و سیاسی‌ی خود ضرورت می‌داند تقسیم می‌کند، هربار که به شهرستان خود برمی‌گردد، اعلامیه‌های نیروهای سیاسی‌ی کارگران و جمعیت‌ها را همراه خود می‌آورد، اولین اعلامیه‌های کارگران صنایع فولاد را مسعود در ایزد برای دوستان‌اش می‌آورد و جمع‌خوانی می‌کند.

طنین انقلاب همه‌ی پهنه‌ی ایران را فراگرفته، علاوه بر تهران دیگر شهرهای بزرگ هم به حرکت در آمده‌اند، در اهواز مردم و جوانان با تانک‌های ارتش روبه‌رو هستند که خیابان‌ها را شخم زده و در قُرُق خود دارند، مسعود با آگاهی‌ی انقلابی و با حضور همیشگی‌ی خود در تظاهرات‌ها علیه رژیم پهلوی همه‌جا پایه‌پای مردم در روزهای حساس در خیابان‌های "سی متری"، در "بیست‌وچهارمتری"، و در "میدان راه‌آهن" حاضر بود، و در همین زمان ارتباطات گروه‌های سیاسی در شهرهای بزرگ شکل می‌گیرد، فعالین سیاسی‌ی بومی که در ارتباط با هم قرار می‌گیرند، به‌مثابه اولین نطفه‌های جریان‌ات سیاسی وارد عمل می‌شوند.

در کم‌تر از یک دهه‌ئی که سازمان چریک‌های فدائی‌ی خلق ایران در پیش از بهمن پنجاه‌وهفت به مبارزه‌ای خونین و بی‌وقفه دست زد، اعضای فداکار و از خود گذشته‌ی این سازمان که در نبردی همه‌روزه و در جای‌جای این سرزمین از پای می‌افتادند، شبیه نهال‌هائی بودند که در خاک فرومی‌رفتند، بعد از پنجاه‌وهفت و شرایط مساعد پیش‌آمده این نهالستان چنان در جامعه ریشه دوانید، که در هر شهر و ده و در هر کوی و برزن و کوچه و خیابانی جوانه‌های فدائی سرزد و با تاروپود جامعه تنیده شد، و شاخه‌های نورس و جوانه‌هائی که مرتب و بی‌شمار می‌روئید. تا آن‌جا که رهبری‌ی سازمان در مقابل شکوفائی و رشد حیرت‌انگیز در سازمان دهی‌ی هواداران توده‌ای بازماند، انرژی و نیروئی که سرمنشاء‌اش جان‌های پاک‌باخته‌ی رهبران فدائی بود تا مدت‌ها رشد هواداران سازمان سیر اعتلائی داشت و سازمان را به دنبال خود می‌

کشید. مسعود از جمله هواداران فدائی بود که از سرچشمه‌ی زلال جان‌های پاک‌باخته‌ی رهبران فدائیان خلق سیراب و نشئه بود؛ فدائینی که با جسارت، آگاهی، انسان‌دوستی، مبارزه و جان‌بازی می‌نمودند، و مسعود همان‌طور از خودگذشته، پاک‌باز و پرشور بود.

بعد از پیروزی‌ی مبارزات مردم بر رژیم پهلوی مسعود با آگاهی‌ی سیاسی و شناخت مارکسیستی و درک انقلابی از ضرورت مبارزه در شرایط جدید، علاوه بر مبارزه‌ی مشترک‌اش با پیش‌گام اهواز و در سطح شهرهای استان؛ مبارزه‌اش را در هم‌سوئی و هم‌آهنگ با مبارزات مردم شهرستان خودش آغاز نمود و در کارزاری مشترک با رفقا و دوستان‌اش به سازماندهی‌ی دیپلمه‌های بی‌کار ایزه می‌پردازد.

رژیم تازه‌به‌قدرت‌رسیده سعی داشت مسیر انقلاب و مبارزات مردم را به انحراف بکشاند و جلو رادیکالیسم و حرکات توده‌ای را بگیرد و نهادهای توده‌ای و جنبش‌های دمکراتیک برخاسته از قیام را سرکوب کند. در آن زمان نبردها و مقاومت‌هایی میان نیروهای خلق، کارگران، زحمت‌کشان، اقشار حاشیه‌ی شهر، معلمان و فرهنگیان و عموم نیروهای فرودست جامعه علیه تازه‌به‌قدرت‌خزیده‌گان، نیروهای مذهبی‌ی ارتجاعی، دروغ‌گویان و فریب‌کاران و سرسپرده‌گان به سرمایه و احیاء گران آن در شکل جدیدش، آغاز شده بود. جنبش معلمان، دانش‌آموزان، فرهنگیان و دیپلمه‌های بی‌کار در کانون مبارزات مردم ایزه بود.

ایزه یکی از شهرهایی بود که بیش‌ترین روستاها را داشت و خیلی از این روستاها آموزگار نداشتند. بیش از سیصد دیپلمه‌ی بی‌کار بودند که در محوطه‌ی آموزش و پرورش این شهر تحصن نموده و خواهان کار بودند.

اداره‌ی آموزش و پرورش نسبت به دیگر نهادها و ارگان‌های دولتی و وابسته به رژیم دارای بیش‌ترین شعبات در شهر و در اطراف شهر بوده که خودبه‌خود بیش‌ترین اهمیت را پیدا می‌کرد.

"بلادی" نامی از عوامل مکتبی و مذهبی و مثل همه ی ایادی ی دیگر رژیم ریاکار، دروغ گو و انقلابی نما، مسئول آموزش و پرورش بود؛ می خواست دایره ی نفوذ سیاسی ی خود را از طریق شعبات زیرمجموعه گسترش دهد و با اعمال نفوذ و خریدن افراد محلی و مرتبط با نهادهای آموزشی در مسائل سیاسی ی عمومی و در انتخابات به نفع خودش دخالت نماید، احتیاج به اتوریتته ی کامل در حوزه ی نفوذ خود داشت. دیپلمه های بی کار که در محوطه ی آموزش و پرورش تحصن نموده بودند بیشترین نگرانی را برای او ایجاد کرده بودند. سخت در تلاش بود تا این مانع را از سر راه خود بردارد. با جمعیت جوان و طلب کاری روبه رو بود که مسعود هدایت شان را برعهده داشت. هر بار که با ابواب جمعی ی خود در میان دیپلمه های بی کار ظاهر می شد تا با دادن وعده وعیدهای دور و دراز آنان را از ادامه ی تحصن باز دارد، سروکارش با مسعود بود. همه ی دیپلمه های بی کار با طیب خاطر دفاع از خود را به او واگذار کرده بودند و خوب می دانستند که مسعود به پشتوانه ی آگاهی، جسارت و اعتماد به نفس، کامل به ترین دفاع را از منافع آنان خواهد نمود. بلادی پاسخهائی از او دریافت می کرد که آشکارا جلو دیپلمه ها و افراد حاضر در صحنه موقعیت اش دچار خدشه می شد و پیش از این که بتواند موقعیت خود را به تر کند، بیش تر موجب لطمه خوردن و نزول شان اش می شد.

دیپلمه های بی کار فارغ التحصیل های سه دوره دبیرستان بودند. دیپلمه های سال های هزار و سیصد و پنجاه و شش تا پنجاه و هشت؛ و از اول سال تحصیلی، یعنی مهر پنجاه و هشت، دست به تحصن زدند که تا اول اردی بهشت پنجاه و نه ادامه داشت. در مدت شش ماهه ی تحصن بوسیله مسعود و دوستان اش برنامه های مطالعاتی و آموزشی در محل اجراء می گردید. مجموعه ای از کتاب های جلد سفید و عموما مربوط به سازمان کتابخانه ی دیپلمه ها را تشکیل می داد که در ساعات فراغت و یا شبها به طور فردی و یا جمع خوانی مطالعه می کردند. اطلاعیه ها و پیام های ارسالی ی سازمان توسط پیکها نیز در میان آنان توزیع و خوانده می شد و هرگاه فرصتی

پیش می آمد در مورد تاریخچه ی شکل گیری ی سازمان و زنده گی ی رهبران فدائی صحبت و سخن رانی می شد و به فواصل نماینده گانی از پیش گام اهواز و سازمان که با مسعود ارتباط داشتند در جمع متحصنین دیپلمه برای سخن رانی و آموزش های سیاسی حضور پیدا می کردند.

مسعود در این زمان که مبارزه در شرایط نسبی ی آزادی در جریان بود انقلاب و ایستاده گی را انتخاب کرده بود. در فرصت های پیش آمده در جمع هایی که در قالب گردش های گروهی و دیدوبازدیدهای سیاسی و دوستانه، و یا در جمع های ورزشی که گاهاً با دوستان و یاران اش گرد هم می آمدند، همواره مارکسیسم انقلابی و مواضع سازمان را در جهت رهائی ی توده ها و طبقه ی کارگر تبلیغ می کرد. موضعی که خود سرلوحه ی کار و فعالیت اش قرار داده بود و اعتقاد راسخ به کاربست و پراتیک عملی ی آن را داشت. رفیق علاقه و تعلق فراوانی به زحمت کشان و فرودستان داشت. اواخر بهمن ماه پنجاه و هشت بود. رودخانه ی کارون طغیان می کند. سیل دشت خوزستان را فرا می گیرد. شهرها و روستاهای زیادی را به کام خود می کشد و خانه و کاشانه ی زحمت کشان خوزستانی را ویران می کند. سازمان جزء اولین گروه هایی بود که به یاری ی زحمت کشان شتافت. کارگران پیش رو، پیش گام استان، صدها اکیپ هم یاری و کمک رسانی روانه ی مناطق سیل زده شدند. مسعود که همواره آماده بود تا به توده ها و مردم زحمت کش خدمت نماید، سرشار از انرژی در واحد کمک و امداد رسانی ی سازمان، پایه پای کارگران پیش رو و پروژه ای و سازمان پیش گام و هوادار سازمان در مقابل قهر طبیعت به یاری ی توده های زحمت کش سیل زده شتافت. علی رغم همه ی ممانعتی که از طرف رژیم برای جلوگیری از ورود واحدهای سازمان به عمل می آمد، هواداران سازمان کمک های شایان و لوازم مورد نیاز قابل توجهی در اختیار مردم سیل زده قرار دادند.

هم زمان با تحسن دیپلمه های بی کار در آموزش گاه های شهر بین فرهنگیان، دانش آموزان، دبیران و آموزگاران انقلابی با سیاست های ارتجاع حاکم و مبانی ی ایدئولوژیک اسلامی ی

دستگاه آموزش و پرورش و مسئولین انتصابی، برخورد هائی پیش می آمد که در قالب تظاهرات عمومی به سطح شهر کشیده می شد و باعث تشدید فضای شهر علیه رژیم می شد. سپاه پاس داران ارتجاع به کمک **بلادی** رئیس آموزش و پرورش وارد عمل شد، اطلاعیه هائی در سطح شهر و استان صادر و پخش نمودند، مسعود دانیالی را از عوامل نا آرامی و تشدید کننده ی فضای شهر علیه رژیم معرفی کردند. سپاه پاس داران، عوامل مذهبی ی فالانژ، با تحریک کردن نا آگاه ترین توده ی شهری و روستائی و با دست به دست هم دادن شروع به تشدید فضای شهر و آلوده کردن محیط سیاسی علیه فرهنگیان و نیروهای سیاسی و متحصنین دیپلمه نمودند؛ کتاب فروشی ی سازمان را که به همت هواداران ایجاد گردیده بود و همه به سهم خود در فعالیت و رونق آن مشارکت داشتند به آتش کشیدند. عوامل به هیجان آمده در مسیر دل خواه هدایت کننده گان افتادند و در سطح شهر به تهدید و اذیت و آزار مخالفان پرداختند. آنان در تعقیب مسعود بودند و برای این که اعتراض دیپلمه های بی کار را کاهش بدهند و به طور ابتر به خواست آنان جواب بدهند، از طریق امتحان و گزینشی که فاقد ارزش یابی ی مناسب با سطح توانائی ی دیپلمه ها بود، حدود یک سوم آنان را جذب کردند و باقی نیز زیر فشار متفرق و پراکنده شدند. مسعود به اهواز می رود و موقتاً سپاه پاس داران و "بلادی" رئیس آموزش و پرورش عامل محرک علیه خود را غافل گیر می کند. مقارن با همین ایام، علیه دیپلمه های بی کار شهرهای شوش، ماهشهر، مسجد سلیمان، و دیگر شهرهای استان که از چندی پیش تر آنان نیز برای خواست مشابه تحصن کرده بودند، عملیاتی انجام می گیرد و آنان را نیز متفرق می کنند. این بار فعالین و افراد با نقش در رهبری ی دیپلمه های بی کار که در شهرهای خود به نتیجه نمی رسند، اداره ی کل آموزش و پرورش استان را برای تحصن و رسیدن به خواست خود انتخاب می کنند. رفیق توانا مسعود دانیالی نقشی موثر و سازمان گرایانه در تشویق دیپلمه ها و فعالین آنان و این بار در استان و برای رسیدن به حقوق طبیعی ی دیپلمه های بی کار داشت. متحصنین به مدت سه روز در اداره کل

استان در اهواز به تحصن می‌نشینند. رفیق مسعود با توجه به قدرت جسمی و فکری‌یی که داشت در مدتی که دیپلمه‌ها برای رسیدن به خواست خود در اداره کل اجتماع و تحصن نموده بودند مسئول تامین امنیت و انتظامات بود. همان بازوبند قرمزی را به بازو داشت که قبلا در اجتماع اعتراضی کارگران صنایع فولاد که از طرف سازمان مورد حمایت بودند، بسته بود.

یکی از معلمین اخراجی و تبعیدی از دوستان زنده‌یاد مسعود دانیالی که در این زمان ایشان را دیده بود خاطره‌ای از این رفیق نقل می‌کند: "در روزهای آخر دی و اوایل بهمن‌ماه ۱۳۵۸ بود. معلمین شهر و روستاهای ایذه برای خواسته‌های سیاسی اقتصادی و در اعتراض به اخراج تعدادی از هم‌کاران خود، دست به اعتصاب گسترده‌ای زدند که بیش از یک‌ماه طول کشید. یکی از خواسته‌هایشان این بود که انتخاب رئیس فرهنگ از طرف معلمین باید صورت بگیرد و نه انتصابی و از بالا فرستاده شود. پاس‌داران رژیم در هماهنگی با رئیس فرهنگ وقت "بلادی" که از مهره‌های مرتجع رژیم بود. شبانه به معلمین حمله کرده و آنان را دست‌گیر کردند و پس از ده‌روز زندان، تعداد ۱۰ نفر را به دادستانی اهواز فرستادند و بقیه را که من هم همراه آنان بودم، برای تعیین تکلیف طی حکمی به اداره‌ی فرهنگ گل خوزستان در اهواز فرستادند. در اواخر فروردین‌ماه ۵۹ بود که خبردار شدیم دیپلمه‌های بی‌کار اداره‌ی کل فرهنگ اهواز را اشغال کرده‌اند. وقتی من فردای آن روز به اداره کل رفتم. جلوی در ورودی با زنده‌یاد رفیق مسعود روبه‌رو شدم که طبق معمول بازوبند انتظامات به بازداشت و ورود و خروج را کنترل می‌کرد. هم‌دیگر را در آغوش کشیدیم و برای ام توضیح داد که این مکان را برای سه روز اشغال کرده‌ایم برای خواسته‌ی مان و چه قدر زحمت داشت تا توانستیم تقریباً تمامی دیپلمه‌های بی‌کار استان خوزستان را (ایذه، مسجدسلیمان، اهواز، شوش و...) جمع کنیم. در همین زمان مسعود به همراه یک نفر دیگر به عنوان نماینده‌گان دیپلمه‌های بی‌کار با مدیر کل فرهنگ به اسم "بلادیان" ملاقاتی داشتند. در آن‌جا مدیر کل مرتجع دامی گسترده بود تا آنان را بازداشت کند،



و دستور بازداشت آن‌ها را می‌دهد؛ که رفیق مسعود مقاومت می‌کند و تسلیم نمی‌شود و با چابکی محل را ترک می‌کند. از همان زمان این مزدور کینه‌ی رفیق را در دل می‌گیرد؛ که بعد از دست‌گیری‌اش در دانش‌گاه آن توطئه‌ی شوم را می‌چینند. (متأسفانه من تاریخ دقیق آن‌چه را در آن زمان اتفاق افتاد نمی‌دانم!) این خاطره‌ای بود از آن دوران از رفیق مسعود. یادش گرامی باد."

رژیم جمهوری اسلامی از همان ابتدا که دزدانه سر از قیام توده‌ها برآورد. همه‌جا می‌کوشید تا انقلاب توده‌ها را به انحراف بکشانند و آن را به ضد خودش تبدیل کند. آمده بود تا با انقلابی نمائی انقلاب را از درون تهی کند و رژیم سرمایه‌داری‌ی ضربه‌خورده را از آسیب در امان نگه دارد. جهت مبارزات توده‌ها یک‌شبه عوض شد و انقلاب و نشانه‌های آن هدف قرار گرفت. یورش به شورای ترکمن صحرا و ترور ناجوان‌مردانه‌ی رهبران آن، حمله‌ی ارتش به کردستان از طریق زمین و هوا و به خاک‌وخون کشیدن مردم زحمت‌کش کرد به دستور خمینی، و کارزار مسخ و جعل و دروغ و حمله به دست‌آوردهای قیام توده‌ای آغاز گردید. دانش‌گاه‌های کشور از جمله کانون‌های مبارزاتی‌ی پرشوری بودند که رژیم نمی‌توانست فضای انقلابی‌ی آنان را تحمل کند. دانش‌گاه‌ها از سال‌ها قبل پای‌گاه استواری برای سازمان‌های انقلابی بودند. بخش وسیعی از اعضاء و کادرهای سازمان‌های انقلابی مانند سازمان چریک‌های فدائی‌ی خلق از میان دانش‌جویان برخاسته بودند. دانش‌جویان رابطه‌ی وسیعی با کارگران و زحمت‌کشان و نیروهای انقلابی داشتند. دانش‌جویان و دانش‌گاهیان نقش موثری در افشای مبانی‌ی سیاسی و عمل‌کرد ارتجاعی‌ی رژیم داشتند. رژیم و عوامل آن در دانش‌گاه‌ها در اقلیت بودند. دانش‌گاه در قرق کامل نیروهای انقلابی و مارکسیست و مبارز بود. رژیم که می‌کوشید دامنه‌ی انقلاب را جمع کند، حمله به دانش‌گاه‌ها را در دستور کار خود قرار داد. خمینی دستور حمله به دانش‌گاه‌ها را در روزهای اول فروردین پنجاه‌ونه صادر کرد. حملات‌ی ایادی و عوامل رژیم در سطح وسیعی علیه

دانش جویان انقلابی، مبارز و کمونیست در دانش گاه ها شروع شد؛ که با پشتی بانی ی وسائل ارتباط جمعی ی رژیم ، صداوسیما، تربیون های نماز جمعه، روزنامه ها و دیگر وسائل تبلیغاتی حمایت می شد. ده ها دانش گاه در سرتاسر کشور مورد هجوم قرار گرفت و ده ها دانش جوی انقلابی در این حملات به دست پاس داران رژیم، چماق داران، و فالانژهای مذهبی و مردم ساده تحریک شده، کشته شدند، و صدها دانش جو زخمی شدند. دانش گاه های تهران، رشت، تبریز، شیراز، زاهدان و اهواز از جمله مهم ترین مراکز دانش گاهی بودند که در ابتدا مورد یورش مهاجمان قرار گرفتند. و خونین ترین این هجوم و حملات در دانش گاه اهواز صورت گرفت.

دانش گاه اهواز نزدیک به یک هفته در تب جنایاتی که باندهای سیاه و ضد انقلابی و سپاه پاس داران رژیم بر پیکرش وارد کرده بودند می سوخت. انقلاب فرهنگی ی رژیم در اهواز با سرکوب دانش جویان رنگ خون، جنایت، کشتار و تجاوز به خود گرفت. در روزهای پایانی ی فروردین و اول اردیبهشت جنتی ی مرتجع، امام جمعه ی اهواز، مردم را تشویق می کند تا دانش گاه را از عناصر کمونیست و ضد انقلاب پاک سازی کنند و در تاریخ دوم اردیبهشت مردم را فرامی خواند تا نماز وحدت را در دانش گاه برگزار کنند؛ همراه با بسیاری از مردم وارد دانش گاه می شود و نماز وحدت می خوانند و در همان حال تعداد زیادی از اوباشان وابسته به رژیم در بیرون دانش گاه را به محاصره خود در آورده و حمله به دانش جویان را شروع می کنند. رادیوی رژیم به کمک آنان می آید و به تشویق و تهییج مهاجمین می پردازد. با چوب و با میله های آهنی و پاس داران با کلت و مسلسل به مردم حمله می کنند. جبرائیل هاشمی توسط پاس داران مورد هدف شلیک گلوله ی کلت قرار می گیرد و در بیمارستان جان می سپارد. مهناز معتمدی با تعدادی دیگر از دختران دانش جو در حالی که چشم بند بر چشم داشت، در مقابل توهین پاس داران اعتراض می کند؛ او را مورد ضرب و شتم قرار می دهند و با لگد به جان اش می افتند. گیسوی او را می گیرند و بر سطح خیابان می کشند، سپس رگ بار مسلسل روی او خالی می کنند.

در روز چهارم اردیبهشت تعدادی از دست گیرشده گان که در تالار شهرداری بازداشت بودند شروع به شعار دادن می کنند. پاس داران آنان را به رگ بار می بندند. چند نفر کشته و تعدادی زخمی می شوند. حدود هفت صد هشت صد نفر در این چند روز دست گیر می شوند. دادگاه انقلاب، تالار شهرداری، زندان کارون، مراکز کمیته ها، کمیته ی صحرایی، گاراژ پست "بیست و چهارمتری" و کارآموزی ی زرگان از جمله مکان های بودند که به زندان، شکنجه گاه و محل کشتار دانش جویان، دانش آموزان و مدافعین دانش گاه تبدیل گردیده بودند. رژیم در حمله به دانش گاه دست به چنان جنایاتی زد که اقوام مهاجم در طول تاریخ، چنین جنایاتی را ننگ خود می دانستند.

"در دانش گاه جندی شاپور اهواز به تعداد زیادی از دانش جویان دختر تجاوز شد و مردم روی سطح رودخانه ی اهواز تا یک هفته جنازه می دیده اند. اسامی ی دوازده نفر از کشته شده گان اهواز به قرار زیرند: غلام سعیدی، فرزانه رضوان، جبرائیل هاشمی، حمید درخشان، طاهره حیاتی (دانش آموز 14 ساله، که در مقابل دانش کده ی علوم با قمه کشته شد)، فرهنگ انصاری، محمود لرستانی (کارگر شرکت نفت)، سعید مکوند، محمد عزیزپور، مهناز معتمدی، مهدی علوی شوشتری و احسان الله آفشانی. روز پنجشنبه چهارم اردیبهشت خانواده های دانش جویان زندانی به همراه دانش جویان در جلوی تالار شهرداری ی اهواز جمع می شوند که با تیراندازی ی پاس داران مواجه شده و 3 نفر کشته و 26 نفر زخمی می شوند. روز 12 اردیبهشت احمد مودن فارغ التحصیل دانش گاه اهواز به همراه مسعود دانیالی دیپلمه ی بی کار، دکتر نریمینا پزشک درمان گاه "حصیرآباد" اهواز، مسعود ربیعی دانش جوی فوق لیسانس علوم تربیتی، غلام حسین صالحی دانش جوی علوم کامپیوتر و اسداله خرمی دانش جوی دانش کده ی علوم تربیتی به جرم شرکت در درگیری ها در یک محاکمه ی چندساعته محکوم شده و تیرباران می شوند. دو نفر اول از دانش جویان و دانش آموزان هوادار پیکار بودند و دکتر نریمینا با پیش گام بود، که به جرم مداوای

دانش جویان زخمی به جوخه های تیرباران سپرده شد. برطبق گزارش ها، بیشترین جنایات را رژیم در دانش گاه اهواز مرتکب شد." (1)

آن چه به نام انقلاب فرهنگی ی رژیم در اهواز انجام گرفت، بیش از دوازده کشته از دانش جویان و مردم مدافع دانش گاه برجا گذاشت و هفت صد هشت صد نفر از دانش جویان و مدافعین روانه ی زندان های رژیم شدند. در جریان حمله، نیروهای مهاجم، سپاه پاس داران درهم آهنگی با امام جمعه ی اهواز، جنتی ی جنایت کار، دادگاه رژیم، بلادیان (2) رئیس اداره کل فرهنگ استان و دیگر نیروهای ضد انقلاب و سرکوب گر رژیم اطلاعیه ای صادر و در سطح شهر اهواز نصب و پخش کردند و هشت نفر را به عنوان عاملین و محرکین دانش گاه و دانش جویان معرفی کردند. نام زنده یادان رفقا دکتر نریمسا (2)، دکتر علوی شوشتری، مسعود دانیالی - باعکس و مشخصات - و احمد موذن رفیق پیکاری و... جزء این اسامی بودند.

رفیق فدائی مسعود دانیالی سری پُرشور و قلبی پُراحساس و قوی داشت. سپاه پاس داران استان شدیداً در تعقیب وی بود. علی رغم تذکر و توصیه ی دوستان، و خود رفیق که می دانست تحت پی گرد است، لحظه ای از انجام وظایف اش باز نایستاد. اعتقاد داشت در این شرایط حساس و هجومی را که ارتجاع شروع کرده و عموم دانش جویان به دفاع برخاسته اند و به شکل بی رحمانه و غیر انسانی مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند، جای درنگ و تامل نیست. در چند روزی که دانش گاه مورد حمله و تجاوز قرار گرفته بود، رفیق مطابق معمول در صف متقدمین دفاع از دانش گاه بود. در روز سوم اردیبهشت رفیق دست گیر می شود. و طی ی روزهای بازداشت به سختی شکنجه گردید. سرانجام رفیق فدائی مسعود دانیالی همراه با رفیق احمد موذن (4) در سحرگاه دوازدهم اردیبهشت ماه 59 و در زمانی که رفیق خنده بر لب داشت و سرود رهائی ی کارگران و زحمت کشان " انترناسیونال " را سر داده بود و با چشمان باز، همان گونه که می خواست، سینه ی خود را آماج گلوله های رژیم ارتجاعی ی جمهوری اسلامی قرار داد. جای آثار شکنجه های زیاد بعد از

اعدام رفیق بر پیکر بی جان اش دیده می شد، راوی خاطرات زنده یاد رفیق دکتر مهدی علوی شوشتری از همبندیان رفیق مسعود، از زبان دکتر علوی بازگوئی می کند: "که وقتی پاسداران مارا سخت شکنجه می کردند رفیق مسعود به آنان اعتراض می کند که پاسداران او را به شدت کتک می زنند." (5)

رفیق فدائی مسعود دانیالی را در ایذه به خاک سپردند. هم شهریان و مردم بومی که او را از نزدیک می شناختند، دوستان و رفقای اش و هواداران سازمان و پیش گام که شاهد تلاش ها و مبارزات اش بودند، وسیعا در مراسم خاک سپاری ی رفیق شرکت نمودند. کم نبودند افرادی که در آن روز پاک اردیبهشت ماه آسمان را تیره می دیدند! و قلب شان از درد و سنگینی ی مرگ رفیق فشرده بود. هنوز چندی از آرمیدن جسد رفیق در خاک سرد نگذشته بود که بار دیگر آوازه ی رفیق خفته در خاک گریبان رژیم را می گیرد. رژیم های دیکتاتوری از کشته ی انقلابیون هم می ترسند. جان های آرمیده در خاک، خواب آنان را آشفته می کند. نمونه ی این گونه هول و هراس ها و نگرانی ها را در دیکتاتوری ی مذهبی ی جمهوری اسلامی در ارتباط با خاوران در این چند سال شاهد بودیم؛ که چه گونه در تلاش های نامردمی و ضد انسانی ی خود سعی داشته به هر شکلی که شده آثار و نشان جان های پاک باخته و خفته در خاک خاوران را از بین ببرد. دست گاه های سرکوب رژیم در دیگر شهرهای ایران از کار بست این گونه روش های ضد مردمی و مذبوحانه فارغ نبودند. عوامل رژیم در ایذه حتا از قبر رفیق مسعود هم واهمه داشتند. مزدوران رژیم ضد انقلابی ی جمهوری اسلامی در یک اقدام رزیلانه و فوق العاده غیر انسانی قبر رفیق را منفجر کردند تا به زعم خودشان آثاری از آن نباشد. و جنون خود را با این عمل فرو نشانند. آنان کوتاه فکر و غافل اند. خون رفیق فدائی مسعود دانیالی در شط جاری ی جنبش کمونیستی و در رگ های رفقای اش در جریان است و همواره در قلب آنان زنده و سینه به سینه جاودانه خواهد ماند. یادش گرمی و راه اش پُر رهرو باد.

رخساره کوثری:

من هم مثل رفقای ام ترگل و نابدل زنده‌گی نامه‌ی رفیق جان‌باخته، مسعود دانیالی، را به رفقای داخل کشور جنوب و جنوب غرب تقدیم می‌کنم.

یازدهم مارس دو هزارویازده - ونکوور، کانادا.

پی‌نوشت‌ها:

- 1) به نقل از مقاله: اول اردیبهشت سال‌روز مقاومت دانش‌جویان در مقابل "انقلاب فرهنگی"ی رژیم جمهوری اسلامی در سال 1359، نوشته‌ی ارژنگ سپاسی
- 2) بلادی رئیس اداره آموزش و پرورش ایزده و بلادیان رئیس اداره کل فرهنگ استان احتمالاً فامیل بوده‌اند، از نمونه‌ی هزار فامیل در رژیم جمهوری اسلامی، این دو عنصر یکی در شهرستان و یکی در استان، کینه‌ی عمیقی نسبت به رفیق مسعود در دل داشتند، یک‌بار که بلادی داشت برای دیپلمه‌ها صحبت می‌کرد رفیق مسعود به اشاره‌ی دوستان متوجه می‌شود که ایشان کُلتی در جوراب خود جاداده، رفیق رو به بلادی می‌گوید: "شما در رفتار و گفتار خود صادق نیستید، در حالی که ما دست خالی اینجا گرد آمده‌ایم و به صورت مسالمت‌آمیز تقاضای کار می‌کنیم، شما مسلح در جمع ما حاضر می‌شوی"، و بلادی پیش از این که فرصت داشته باشد تا عمل خود را توجیه کند، رفیق مسعود کُلت را از ایشان می‌گیرد. همان‌گونه که در متن آمد بلادیان رئیس کل فرهنگ استان وقتی که



با طراحی قلبی نمایندگان دیپلمه‌ها را فرا می‌خوانند تا آنان را دست‌گیر کنند، فرد همراه رفیق دست‌گیر می‌شود و رفیق مسعود با مقاومت از آن‌جا بیرون می‌آید!

(3) متأسفانه تاکنون در مورد زنده‌گی‌ی رفقای فدائی دکتر نریمیسا و دیگر رفقای جانباخته‌ی وقایع انقلاب فرهنگی رژیم در اهواز و بسیاری از رفقای دیگر کمتر مطلبی نوشته شده. از وظایف دوستان و آشنایان و هم‌زمان این رفقاست که آن‌چه اطلاعات و خاطرات از این رفقای جان‌باخته دارند در اختیار همه‌ی دوست‌داران جنبش فدائی و کمونیستی قرار بدهند، جمهوری اسلامی دکتر نریمیسا را به جرم رایگان ویزیت کردن بیماران اعدام نمود!! در تاریخ ششم تیرماه پنجاه و نه، رژیم جمهوری اسلامی زنده‌یادان رفقا دکتر اسماعیل نریمیسا و دکتر مهدی علوی شوشتری از مسئولین سازمان دانش‌جوئی و دانش‌آموزی سازمان پیکار را تیرباران کرد، در زمان اعدام رفیق نریمیسا عضو شناخته شده‌ی پیش‌گام اهواز، مردم منطقه که دل‌بسته‌گی و علاقه‌ای شدید به دکتر داشتند، تمام کوه‌های مسیر جاده‌ی ایذه-اهواز را علیه رژیم و جنتی‌ی جنایت‌کار شعارنویسی کردند! تا سال‌ها این شعارها نقش دیواره‌ی کوه‌های مسیر جاده بود!

(4) به نقل از ضمیمه نشریه‌ی پیکار شماره 83

(5) نقل از منبع بالا: رفیق احمد موذن از مسئولین بخش دانش‌جوئی و دانش‌آموزی سازمان پیکار در اهواز بود. زنده‌یاد احمد موذن در دوره‌ی کوتاه زندانش شعری در رسای مبارزه‌ی خود و رفقای هم‌بندش رفیق فدائی مسعود دانیالی و رفیق پیکاری دکتر مهدی علوی شوشتری سرود و آن را به رفیق مسعود تقدیم کرده بود، در این شعر عشق به مبارزه و جان‌بازی در راه زحمت‌کشان موج می‌زند، این شعر را دکتر علوی در پل کمرشلوارش پنهان کرده بود و پیش از اعدام خودش آن را به بیرون از زندان فرستاد.

شعر:

"نفرت ما رفیق!

نفرت یک طبقه است!

که سنگینی پتکش مغز امپریالیسم را می گوید

و زحمت کشان را به گرد پرچم خویش متحد می کند

و تفنگش را به سوی عاملین سرمایه نشانه می گیرد

\*\*\*

کین ما، مبارزه بی امان ماست!

در راستی و صداقت به انقلاب!

و نفرت به سیستم ضد خلقی سرمایه داری وابسته!

که از انسان برده می سازد

تا تفنگ به دست گیرند

تا پاسداری کنند سرمایه را!

تا دفاع کنند رفقای ما

از سنگر پر افتخار زحمت کشان!

تا پاره - پاره شود قلبشان

از سرب داغ این عروسکان سرمایه!

و فریاد زنده با تمام نفرت و کین

زنده باد انقلاب! زنده باد خلق!"

\*\*\*

شعری از احمد مودن برای مسعود دانیالی

"نفرت ما رفیق!  
نفرت يك طبقه است!  
که سنگینی پتکش مغز امپریالیسم را می کوبد  
و زحمتکشانش را به گرد پرچم خویش متحد می کند  
و تفنگش را به سوی عاملین سرمایه نشانه می گیرد  
کین ما مبارزه‌ی بی امان ماست!  
در راستی و صداقت به انقلاب!  
و نفرت به سیستم ضد خلقی سرمایه داری وابسته!  
که از انسان برده می سازد  
تا تفنگ به دست گیرند  
تا پاسداری کنند سرمایه را!  
تا دفاع کنند رفقای ما  
از سنگر پر افتخار زحمتکشانش!  
تا پاره پاره شود قلبشان  
از سرب داغ این عروسکان سرمایه!  
و فریاد زنند با تمام نفرت و کین  
زنده باد انقلاب! زنده باد خلق!"

